

خدایان اسکاندیناوی

«نورس‌ها»

۲

هیچ‌یک از خدایان یونان را پهلوان یا قهرمان نمی‌توان نامید. زیرا زندگی جاویدان دارن‌دوهر گز مغلوب نمی‌شوند. خطر و بیم و دلیری در قاموس آنان راه نمی‌یابد. هر جا می‌جنگند می‌دانند که سرانجام پیروزند و هیچ‌گاه گزندی به وجودشان نخواهد رسید. اما خانه خدایان اسکاندیناوی بدین گونه نیست. گولها که در همسایگی آنان مسکن دارند دشمنان سرسخت و فعال و خطرناک خدایان نورس‌ها هستند که نه تنها همیشه هستی خدایان را تهدید می‌کنند بلکه بفتح نهائی خود اطمینان دارند و خدایان نیز بر آن آگاهند. دانائی بر این احوال چون کابوس زندگی ساکنان (اسگارد) را فرا گرفته لیکن اودین که مانند ژوپیتر خدای خدایان است هم و غمش بیش از سایرین است. اودین به ژوپیتر جز از لحاظ مرتبه کوچک‌ترین شباهتی ندارد. خدای خدایان نورس‌ها موجودی نژاد و شگرف و برکنار از لذات زندگی است. حتی هنگامی که در ضیافت خدایان در قصر پلاتائی خود می‌نشیند در شادی دیگران شرکت نمی‌کند و خوراکی را که پیش او می‌نهند به دو گریک درنده‌ای که همیشه زیر پایش خفته‌اند می‌بخشد. دو کلاغ سیاه بر شانه‌هایش جای گرفته‌اند که هر روز باقصی نقاط عالم می‌روند و از آنچه آدمیان می‌کنند خبر می‌آورند. نام یکی اندیشه و دیگری خاطره است. در آن هنگام که دیگر خدایان غرق جشن و شادی هستند او دین درباره آنچه «اندیشه» و «خاطره» به‌وی آموخته‌اند غور می‌کند.

اودین بیش از سایر خدایان مسئول است که سرنوشت هلاکت بار یعنی آن روزی را که آسمان‌ها و زمین و آنچه در اوست سراسر نابود می‌شود بتأخیر اندازد. اودین با وجودی که عقل کل و پدر خدایان و عالی‌ترین نوع ایشانست هنوز تشنه دانش و روز و شب در پی آنست. حتی بوادی دانش که «میمیر» محافظ آن بود می‌رود و تمنای قطره‌ای از آب دانش می‌کند و چون «میمیر» برای یک قطره از آن آب یکی از چشمان او را می‌خواهد بی‌درنگ تن به فقدان چشم می‌دهد تا از یک قطره آب دانش برخوردار شود. وی اطلاع بر «رونز» Runes

را نیز با تحمل درد و شکنجه کسب می کند «رونز» خط جادویی سحرانگیز است که بآنکه بتواند آنرا بر روی هر جسمی از قبیل چوب و فلز و سنگ بنگارد نیروئی بی کران می بخشد. اودین این خط را بقیمت درد و شکنجه مرموزی می آموزد. در این باره ادبیات کهن اسکاندیناوی از زبان اومی گوید.

نه شب تمام بر فراز درختی، دستخوش باد

رنجور از زخم نیزه ای

بر فراز آن درختی که هیچ کس را از آن خبری نبود

تک و تنها، خویشان باخویشان، بسر بر دم.

اودین سپس دانشی که باین نحو کسب کرده بود به آدمیان نقل داد و اینان توانستند که برای حفاظت خود از آن استفاده کنند و نیز باردیگر جان خود را بخطر انداخت تا انگبین آتش افزائی که هر که از آن می نوشید طبع شاعری می یافت از غولان بریابد و از آن معجون به آدمیان و خدایان داد. بدین ترتیب شعر آسمانی پدید آمد.

ملازمان اودین دوشیزگان یا فرشتگان بودند که در بهشت خدمتش را می کردند و شراب و خوراکش را مهیا می نمودند. ولی وظیفه اصلی آنان این بود که به نبردگاه مردمان رفته معین کنند چه کسانی کشته شوند و چه کسانی پیروزی یابند و کشتگان را بنزد اودین برند و آنجا در طالاری که بنام طالار کشتگان خوانده می شد و در آن جسد همه قهرمانان و پهلوانان را نگهداری می کردند بگذارند. داستانهای باستان اسکاندیناوی درباره ظاهر شدن این فرشتگان در میدانهای جنگ بپهلوانانی که می بایست شهید شوند چنین می گوید:

دوشیزگانی که در زیبایی سرآمد بودند.

جوشن درخشنده بر تن و سوار بر اسب

خرامان و غرق در اندیشه

ظاهر می شدند و بادستان سفید خود اشاره می کردند

یکی دیگر از خدایان بالدر Balder بود که بیش از سایرین حتی پنج خدای بزرگ محبوب ساکنان زمین و آسمان بود. مرگ او اولین فاجعه ای بود که گریبانگیر خدایان شد. شبی گرفتار کابوس دهشتناکی شد که از خطر عظیمی که بوی روی می آورد خبر داد. چون مادرش Frigga فریگا، زن اودین، بر آن آگاه شد مصمم گردید که او را از گزند ناچیزترین خطرات حفظ کند، بر این اندیشه سراسر عالم را گشت و آنچه موجود جاندار و بی جان

بود سوگند داد که بفرزندش آسیبی نرسانند. اودین به این اقدام قانع نشد و از ترسش کاسته نگردید. دردم سواره به نی فل‌هایم Nifelheim یعنی دنیای مردگان که هلا Helai خدای مرگ بر آن حکم فرمائی می کرد رفت و دید که ربه النوع مرگ در لباس جشن گوئی که منتظر تازه واردی است. در آنجا اودین از زبان زن فرزانه‌ای شنید که نی فل‌هایم آماده پذیرائی کیست. و این که :

نو شابه مرگ بالدر مهیا گشته

و امید خدایان بزرگ نابوده شده

اودین آنجا بمرگ بالدر یقین کرد ولی دیگر خدایان معتقد بودند که «فریگا» نجاتش خواهد داد. خدایان باین مناسبت مشغول بازی خاصی شدند که سبب خوشحالی شان گردید. چون موجودات عالم از جان دارو بی جان سوگند خورده بودند که زیبایی به بالدر نزنند و روئین تن گشته بود و نه تیرو نه شمشیر و نه هیچ سلاحی بر بدش کارگر نمی شد. خدایان آنرا دستاویز بازی خود قرار داده آنچه سلاح در اختیار خود داشتند بسوی او پرتاب می کردند که هر یک پس از برخورد با بدن او بدون این که کمترین زخمی بوی رسانند به گوشه‌ای می افتادند. خدایان از این بازی لذت می بردند و بر بالدر از این که چنین مقامی یافته بود احترام می گذارند، مگر یک نفر، که آنهم لوکی Loki نام داشت که از جمله خدایان نبود. بلکه نژادش از غولان منشعب می شد ولی گویا به سبب پیمان برادری که او دین باوی بسته بوده می توانست آزادانه بخانه خدایان آمد و شد کند و با ایشان پیامیزد. مع هذا همه می دانستند که به هر کجا که وی روی آورد ذلت و بدبختی به بار می آورد و مایه رنج و زحمت دیگران می شود. لوکی خدایان را دوست نمی داشت و به ایشان رشک می ورزید و مخصوصاً نسبت به بالدر حسادت می کرد. در این گیر و دار مصمم شد که راهی بیابد و آزاری باو برساند. در لباس و بظاهر پیره زنی نزد «فریگا» رفت و با او از در صحبت درآمد. فریگا از منظورش و این که همه کس و همه چیز سوگند خورده بودند بی برده با او سخن گفت و اضافه کرد: تنها موجودی که در تمام عالم هستی سوگند نخورده خار بی مقداریست که وی با تو جهی نموده است لوکی آنچه می خواست بفهمد دانست. آن خار را بدست آورد و به آنجائی که خدایان سرگرم بازی و تفریح بودند رفت. هودر Hoder برادر بالدر را که نایب بود بکناری کشید و گفت پس چرا تو بازی نمی کنی؟ هودر جواب داد: من که کردم. و چیزی هم ندارم به بالدر بیفکنم. لوکی

پاسخ داد: بیا این خار را بگیر و توهم سهمی داشته باش. من دستت را هدایت می کنم. هو در خار را گرفت و با تمام نیرو بسوی بالدر پرتاب کرد. باراهنمایی لو کی خار بر قلب بالدر نشست و در آن فرو رفت و بالدر مرده نقش بر زمین گردید.

مادرش حتی در آن لحظه هم بر مرگ پسر تسلیم نشد. خدایان را نهیب داد که کدام يك حاضرند به خانه مردگان رفته با دادن جزییه بالدر را واپس بخرند. هرمود Hermod یکی از پسرانش داوطلب رفتن شد. او دین اسبش را باوداد و اوبسوی نی فل هایم رهسپار گردید.

دیگران مراسم حمل جنازه را فراهم کردند، سکوئی بر فراز کشتی بزرگی ساختند و پیکر بالدر را رویش گذاشتند. نانا Nanna زن بالدر برای دیدار آخرین نزد جسد بی روحش شد. از ماتم قلبش تحمل نیاورده روی نعش شوهر افتاد و جان داد. جسد او را هم کنار جسد شوهرش نهادند سپس بر سکو و جسد ها آتش زدند و کشتی بسوی اقیانوسها براه افتاد و شعله زبانه کشید و آنرا در خود گرفت.

چون هرمود به هلا رسید و درخواست خدایان را عرضه کرد باو گفته شد که اگر معلوم شود که همه کس در همه جا در مرگ ماتم گرفته بالدر را واپس خواهد داد. ولی اگر يك کس یا يك چیز در مرگ او گریه نکند جسد رانگه خواهد داشت. خدایان بهر سو پیامبرانی بفرستادند تا از جمیع مخلوق بخواهند در مرگ بالدر گریه کنند مگر از مرگ واپس خوانده شود. هیچ جامنکری نیافتند و زمین و آسمانها و هر چه در آنها بود در مرگ خدایان محبوب گریستند. پیامبران بسوی خدایان شادمان باز گشتند تا خبر خوش را برسانند. در انتهای سفر با غول ماده پیرل رو برو شدند که حاضر نشد گریه کند و گفت «مگراشك خشك از من باز بینید. من از بالدر خوشی ندیدم و خوبی هم باونخواهم رساند.» در اینجا ماتم دنیا به بیهودگی و هرز رفت. و هلا بالدر را نزد خود نگاه داشت.

لو کی سزای عمل خود را دید. خدایان او را در بند کردند و بغار ژرفی در انداختند. ماری بر بالای سرش نهادند که زهرش بصورت او پیاشد و دردی جانکاه هر بار که زهر بصورتش می ریزد ایجاد کند. لیکن زن لو کی بیاری اورفت. در کنار وی نشست و زهر را در فنجانی گرفت. حتی در آن حال نیز در آن فاصله زمانی که زنش فنجان پر را خالی می کرد زهر بصورت او می پاشید و در این مدت که لحظه ای بیش نبود چنان درد هولناکی ایجاد می کرد که از

پیچ و تاب اوزمین بلرزه درمی آمد .
 سه خدای دیگر یکی نور Thor خدای رعد و برق نیرومندترین خدایان بود و دیگر فرایر Freyr که میوه های زمینی را حفاظت می کرد . هاید مال Heidmall دربان پل رنگین کمان بود که دنیا را به خانه خدایان وصل می کرد و تیر Tyr که خدای جنگ بود .
 خوبی بمعنائی که در روابط خدایان یونانی شناخته بود در آسگارد نبود . و بنحود دیگری تعبیر می شد . فریگا که همه کس بفرست وی ایقان داشت از اظهار آنچه می دانست بشوهرش اودین ابامی کرد از آن گذشته موجود آسرار آمیز مبهمی بود . زیرا او را اغلب کنار چرخ ریسند گیش که کلافی از طلا داشت تصویر می کردند ولی آنچه می بافت یکی از اسراری بود که فاش نمی کرد .
 یا مثلاً فریا Freya ربه النوع عشق و زیبایی بود ولی شگفت اینجاست که نیمی از قربانیان و کشتگان نبردها در دست او بود و اودین فقط می توانست نصف دیگر را تصاحب کند فریا خودش به میدان های جنگ می رفت و سهم خود را از کشتگان انتخاب می کرد و این عمل از نظر شاعران اسکاندیناوی مسئولیت و وظیفه طبیعی و مناسب خدای عشق و زیبایی است .

هوشنگ پیر نظر

جون میز فیلد

پروشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
 زیباترین

من طلوع و غروب خورشید را در شکار گاهها و تپه ها بچشم دیده ام
 و برفراز آنها زیبائی سنگین موقر و زش باد را چون نغمات آرام و کهن
 اسپانیا احساس کرده ام
 ماه آوریل را همچون عروسی بهمراه نیلوفران
 و سبزه های بهاری و باران گرم و ملایم آن را مشاهده کرده ام
 من نغمه شکوفه ها و آوازه های کهنه دریاها را بگوش شنیده ام
 و سرزمینهای ییگانه را از زیر کمان بادبانهای سفید و برافراشته کشتی ها دیده ام
 اما محبوب ترین چیزی از زیبائی که تابحال خداوند بمن نمایانده است
 صدای او، گیسوان او، چشمان او و سرخی گرانبها و عزیزان حناء لبهای او است .

ترجمه چنگیز مشیری